

## خدا حافظ "کمونیسم کارگری!

### "به بهانه‌ی جدا شدن برخی از کادرها و اعضای "حزب کمونیست کارگری"

"چه روزگار خرابی است، بیچاره من که به دنیا آمده‌ام تا به این وضع سروسامان دهم."

هاملت، شکسپیر

"ما از این حرکت نمی‌کنیم که انسان‌ها چه می‌گویند، چه می‌پندارند، چه تصور می‌کنند و یا حتی از این حرکت نمی‌کنیم که دیگران، در باره‌ی آنها، چه می‌گویند، چه می‌اندیشند و یا تصور می‌کنند... خیر، ما از انسان‌ها در فعالیت واقعی‌شان حرکت می‌کنیم، ما از روند زندگی واقعی آنهاست که می‌توانیم دریابیم چگونه این فرایند حیاتی در ذهنیت آنها بصورت بازتاب‌ها و پژواک‌های ایدئولوژیکی تجلی و تکوین می‌یابد."

مارکس، ایدئولوژی آلمانی

"گفتمان انتقادی از گفتمان جزمی متمایز است زیرا که در باره‌ی محدودیت‌های خود اندیشه و اندیشیدن پرسش می‌کند و در ضمن اندیشه و اندیشیدن خود را نیز همواره در چهارچوب کاملاً متعین همان محدودیت‌ها می‌شناسد... نزد مارکس، پرسش‌انگیز فوق اسلوبی می‌شود که، در هر مورد، تاریخ‌مندی اندیشه را مد نظر قرار می‌دهد، و این خود، الزاماً، از جاه‌طلبی‌های آن خواهد کاست."

Emanuel Renault in Marx et l` idee de critique

### ۱- اندر ترك "حزب کمونیست کارگری" و... فنجان چای

چندی پیش، برخی از کادرها و فعالان "حزب کمونیست کارگری" جدا شدن خود را از این سکت سیاسی خارج از کشوری اعلام کردند و متعاقب آن، از سوی باقی‌ماندگان- همواره- وفادار- به- سکت، "اسنادی از مباحث درونی حزب"، انتشار یافت که به دست ما نیز رسید.

فرانسوی‌ها تکه کلامی جالب دارند. آنها، هرگاه که مسئله یا موضوعی را بی اهمیت و بی‌ارزش می‌شمارند و یا اساساً آن را يك "نارخداد" تلقی می‌کنند، می‌گویند که فلان مسئله یا بهمان موضوع، "فنجان چای"شان نیست. ماجرای ترك "حزب کمونیست ایران" توسط عده‌ای از فعالان و اعضای آن نیز از این قبیل مسایل و موضوعات سیاسی می‌باشد. برای من و بسیاری از افراد و چه بسا شاید برای قاطبه‌ی مردم ایران و گیتی، حیات، فعالیت و سرنوشت این سکت سیاسی، از ابتدای "ظهور"ش تا به امروز که با بحران سیاسی- برنامه‌ای- ایدئولوژیکی مواجه شده است، نه فنجان چای و نه حتی قهوه‌ی ما را تشکیل داده است.

یعنی از زمانی که عده‌ای از دانشجویان پر شور و چه باید کرد- بلعیده‌ی خارج از کشوری، برخاسته از اقبال و طبقات بورژوازی بزرگ و خرده‌بورژوازی مرفه ایران، به دنبال امواج انقلاب بهمن به ایران باز می‌گردند و هنوز از راه نرسیده، به منظور ایجاد حزب نراز نوین پرولتاریا و تحقق انقلاب کارگری، عازم یکی از عقب‌مانده‌ترین و فقیرترین مناطق ایران می‌شوند... از زمانی که همین گروه، با مرعوب کردن يك سازمان نام و نشان‌دار محلی توسط جرمیات مشعشع خود - به سان حکایت معروف پادشاهی کردن در جنگل و در غیاب شیران- آن سازمان را با خود متحد و "حزب کمونیست ایران" را "برپا" می‌کنند... و سرانجام از هنگامی که این مدعیان انقلاب تام و تمام ضدسرمایه‌داری، تحت فشار سختی‌های زندگی در روستاها و وادی‌های دورافتاده‌ی مرزی، ناگهان "متوجه" می‌شوند که آن چه که "حزب کمونیست" و کانونی برای ایجاد انترناسیونال نوین پنداشته‌اند، چیزی جز يك فرقه کوچک محلی، ملیتی و بریده از طبقه کارگر نبوده است... در نتیجه و ناگهان از آن روی برمی‌تابند و این بار به خاطر ایجاد حزبی «مدرن» و صد در صد کمونیستی و برای به سرانجام رساندن امر مقدس "انتقال کارگری"، راهی پیوند ارگانیک با طبقه‌ی کارگر ایران... ببخشید... راهی لندن، کلن، برلن و کوپنهاگ... می‌شوند و در دیار غرب پرچم "حزب" "کمونیست" را با پسوندی "کارگری" علم می‌کنند تا به دیگران و در درجه‌ی اول و به ویژه به خود تفهیم کنند که این دفعه با دفعات پیشین فرق دارد، این بار آنها واقعاً يك جریان "کارگری" می‌باشند... باری، از آن زمان تا کنون و در تمام طول این ۲۰ سال، نمایش‌های کم‌دی- تراژدی این سکت پر مدعا همواره از حوصله‌ی تماشای ما خارج مانده‌اند.

با این وصف اما، به نظر من، مطالعه‌ی مباحث درونی این سکت به مناسبت جداشدن پاره‌ای از کادرها و فعالان آن، از يك نقطه نظر قابل توجه و تأمل می‌باشد. از آن نگاه که بخشی از بحث معترضین در رابطه با پاره‌ای از معضلات و پرسش‌انگیزهایی قرار می‌گیرد که در گستره‌ای وسیع‌تر، البته با مضامین پربارتر، برای مجموعه چپ ایران، به ویژه برای چپ غیر سنتی، همواره مطرح بوده است و می‌باشد و پیوسته در طول مقالات طرحی‌نو مورد تعمق ما نیز قرار گرفته است. منظور من در این جا، آن دسته از پرلمنتیک‌هایی هستند که می‌توان آنها را در سه سرفصل اصلی رده‌بندی کرد: یکم، بحران «سیاست» واقعاً موجود، دوم، بحران تحزب سیاسی و بالاخص بحران سازمان‌یابی چپ در مناسباتش با جامعه مدنی، با زحمتکشان و با جنبش اجتماعی و سرانجام سوم، بحران اندیشه و پروژه‌ی اجتماعی چپ و یا به بیان دیگر بحران مناسبات جدایی ساختاری میان تئوری‌های چپ و چپ از يك سو و عمل "ممکن" ناظر بر شرایط عینی و تاریخی از سوی دیگر...

پس، در راستای تأمل پیرامون مسایل فوق، فرصت را مغتنم شمردم تا به بهانه‌ی نگاهی گذرا به نارخداد کناره‌گیری عده‌ای از "حزب کمونیست کارگری"، پرسش‌ها و معضلاتی را که به نظر من اساسی می‌باشند، مجدداً مطرح کنم.

## ۲- راز بقای سکت‌ها و... بالماسکه‌ی واقعیت‌ها

مارکس، در آغاز برآمدن حرکت‌های نوین کارگری در اواسط قرن ۱۹، بر این باور بود که فرقه‌های سری و بدوی کارگری، که در ابتدا از استادکاران و شاگردان کارگاه‌های پیشه‌وری تشکیل شده بودند، به میزان تکوین مناسبی سرمایه‌داری و تمرکز و تجمع انبوه زحمتکشان در فابریک‌ها و صنایع بزرگ و همراه با رشد آگاهی ضدسرمایه‌داری و آزمون مبارزاتی و اجتماعی کارگران، رو به انحطاط و زوال خواهند رفت و به جای آنها، سازمان‌های سراسری و طبقاتی و سوسیالیستی توده‌های کارگر خواهند نشست. اگر این حدس او، در مورد جنبش کارگری اروپا، بعدها تا اندازه‌ای به واقعیت تبدیل شد، ولی امروز، که صد و پنجاه سال از آن پیش‌بینی می‌گذرد، ما شاهد آنیم که پدیده‌ی فرقه‌سازی و سکت‌بازی مکتبی، مذهبی و سیاسی از نوع تشکیلی که در میان پناهندگان ایرانی در خارج از کشور، نام پرطمطراق "حزب کمونیست کارگری" را به خود اعطا کرده است، نه تنها رو به زوال نرفته بلکه استمرار و حتا، در حوزه‌ی همواره معین، حاشیه‌ای و نازلی، توسعه نیز یافته است. البته در این جا باید تصریح کنیم که استقامت سرسختانه‌ی این پدیده‌های روانی-مذهبی-اجتماعی-سازمانی عصر ما، تنها منحصر به جوامع توسعه نیافته نبوده است بلکه در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری و از جمله در پیشرفته‌ترین آنها یعنی در اروپای غربی و آمریکا نیز قابل توجه می‌باشد.

از برای چه سکت‌ها به وجود می‌آیند؟ و از بابت چه سکت‌ها پایدار می‌مانند؟ انگیزه‌ی من در این قلمیاری کوتاه، پاسخ به پرسش فوق نیست. زیرا که بسیاری از صاحب‌نظران و روانشناسان اجتماعی در غرب، پیرامون راز حیات و بقای سکت‌های مختلف مذهبی و مسلکی در جوامع امروزی، تحقیق و بررسی کرده‌اند و هر علاقه‌مند کنجکاو می‌تواند با مطالعه‌ی پژوهش‌های آنها، پاسخ‌های مورد نیاز خود را به دست آورد. اما یک عامل اصلی ظهور و پایداری این نوع فرقه‌ها و از جمله، در بحث مشخص ما، سکت موسوم به "حزب کمونیست کارگری" را شاید بتوان در حیات کهنسال و تنومند فرهنگ «مرد و مرادی» یافت. فرهنگی که بر افزایش از جامعه، بر عقب مانده‌ترین و بحران‌زده‌ترین آنها، همواره حاکم و غالب بوده است و می‌باشد و چه بسا تا مدت‌هایی مدید نیز مسلط خواهد بود. فرهنگی که محصول شرایط عینی و تاریخی و مشخصی است که از بطن آن زمینه‌های پیدایش، رشد و دوام فرقه‌ها فراهم می‌شوند. سکت‌ها عموماً بر محور یک "اتورپته" یا "شخصیت"، یک "رهبر" یا «مرشد» و یا یک "خطیب" فرهمند (کاریسماتیک) شکل می‌گیرند. فردی که در افسون‌گری سیاسی-ایدئولوژیکی-روانی-تشکیلاتی، در فریب دادن پیروان خود و در لفاظی و عوام‌فریبی (demagogie) دارای استعداد و نوعی فراوان است. اما در مناسبت «مرد-مرادی»، آن چه که بیش از هر چیز تعیین‌کننده است، صرفاً قدرت کلام و نفوذ و سلطه و خدعه‌ی «رییس نخست» یا «دبیرکل» نیست... صرفاً قدرت «مالی-حمایتی» تشکیلات در نگهداری اعضای بی‌سرپناه نیست... بلکه، در درجه‌ی اول، آمادگی ذهنی و روانی انصاری است که خود، حداقل در ابتدا، داوطلبانه، بنا بر نیازهای روحی و روانی خود، خواستار هدایت شدن توسط یک قیم، یک «عقل کل» می‌باشند. و باز در همین راستا، این تنها مریدان نیستند که چون از استقلال رأی و فکر و عمل بی‌بهره‌اند، در جستجوی یک رهبر "خط دهنده" و "سازمانده" می‌باشند، این تنها مریدان نیستند که در پناه «چتر حمایتی» سکت، در پی تحقق بخشیدن «بازشناسی» خود می‌باشند و این تنها مریدان نیستند که با عمل پیروی کردن خود، پیشوا می‌سازند و پیشوا می‌پروراند. به عبارت دیگر، ایقان، هنوز، در ظهور و تکوین آن مناسبات، تعیین کننده نیستند. بلکه آن واقعیت عینی، پیچیده و تاریخی، به نظر من، تعیین کننده و گوهرین است که چون قادر نبوده است و نیست، مستقلاً و بدون واسطه‌ی ایدئولوژیکی، «خود» را به صورت آشکار، شفاف و عریان عرضه بدارد و به رأی‌العین و «همان طور که هست (به قول مارکس) بازتاب نماید و بشناساند، در نتیجه و به تبع آن، و باز به قول مارکس، به صورت وارونه، فیتشانه و نقاب‌دار با واسطه‌ی سازندگان ذهنیت اجتماعی و کاشفان اسرار واقعیت مجهول، یعنی با واسطه‌ی ایدئولوگ‌ها، فلاسفه، روشنفکران، سیاست‌مداران، رهبران سیاسی، قلم به دستان، خبررسانان و خبرسازان، خطیبان و... وارد صحنه می‌شود و در ذهنیت انسان‌ها به عنوان حقیقت و ایقان، نقش می‌بندد. در پرتو این ناتوانی تاریخی هستی‌کنونی در بازتاب خود به صورت آشکار، شفاف و بی‌واسطه، در بستر این رقص بانقاب پدیدارها، این بالماسکه‌ی واقعیت‌های عصر ما است که روابط مرید و مرادی و، فراتر از آن، بسیاری از رفتار و روش‌های اجتماعی، اخلاقی، روانی، فکری و عملی ما، بر بنیاد کیش یا فیتیشیسم سه‌گانه‌ی رهبر مسیحایی، حزب راهبر و کلام معجزه‌آفرین جان می‌گیرند... و چه جان سرسخت و پایداری!

## ۲- افسانه‌ی "انتقال کارگری" حزب و... رادیو بی‌بی‌سی!

جدا شدگان، گر چه سال‌ها در درون یک منظومه‌ی مکتبی-سکتی ساخته و پرورده شده‌اند، با این حال، نسبت به باقیمانندگان - همواره- وفادار- به- سکت، دارای یک مزیت قابل توجه می‌باشند. و آن این که آنها، حداقل دو نفر از آنها که در ادامه‌ی این سطور موضوع اصلی اختلاف و علت جدایشان را بازگو خواهیم کرد، بر "تناقضی" انگشت گذارده‌اند که برای گروه‌شان و هر سکت دیگر از این نوع، به منزله‌ی چشم اسفندیار، اهمیتی حیاتی دارد. به بیان دیگر آنها، مستقیماً، سلاح نقد و نفی را بر قلب هویتی سکت خود نشانه رفته‌اند. به این معنا که «کلام» شخص رهبر بلامنازع و چرخش جدید سیاسی او در انحراف صد و هشتاد درجه‌ای از دگم بنیادین و تاکنونی تشکیلات را به زیر سوال برده‌اند. "تجدید نظری" که البته نه با نام واقعی خود، بلکه، طبق رسوم جاری و عادی در همه‌ی سکت‌ها، در پوشش ایدئولوژیکی "ادامه و تعمیق" مشی سازمان تظاهر می‌کند و خود را می‌شناساند. در زیر، با انتخاب دو فراز از مباحث جدا شدگان، موضوع اصلی اختلاف آنها با نظر جدید رهبر را باز گو می‌کنیم، نظری که عموماً در سکت‌های سیاسی با مشی تشکیلات این‌همانی پیدا می‌کند. البته باید تصریح کنم که بخش اعظم "مباحث درونی"، در حد برخوردهای جنبی و بی‌اهمیت و در سطح مشاجراتی ملالت آور است که عموماً از موضوع اصلی بحث مخالفان خارج می‌باشد. ترهاتی که همواره به مناسبت انشعاب‌ها و انشقاق‌های سیاسی در سازمان‌ها و به ویژه در پست‌ترین و زشت‌ترین نوع آنها، یعنی در سکت‌ها، رواج دارند. ترفندها و شیوه‌هایی شناخته شده که بسیاری از ما نیز، در دوره‌های گذشته، با آنها سر و کار داشته‌ایم و از وسوسه‌ی به کار بردن آنها نسبت به مخالفان در اقلیت خود، پیوسته در امان نبوده‌ایم.

## - "حزب کمونیست کارگری ایران در انجام انتقال کارگری شکست خورد"

رضا مقدم، که به گفته‌ی خود "یکی از چهار تن بنیان‌گذاران این حزب در تاریخ ۳۰ نوامبر ۱۹۹۱" بود، در اطلاعیه‌ی جدایی‌اش از حزب می‌نویسد: "حزب کمونیست کارگری ایران بر مبنای یک درک بنیادی شکل گرفت که مارکسیسم صرفاً تبیین نظری اهداف و شیوه‌های حرکت ناگزیر و همیشگی موجود طبقه‌ی کارگر علیه نظام سرمایه‌داری است. آن چه که تحت نام مارکسیسم و کمونیسم در ایران وجود داشته چیزی جز جنبش طبقات غیر کارگر نبوده است. و بنابراین، تلاش برای ایجاد حزب سوسیالیستی کارگری بیش از هر مرزبندی فکری و برنامه‌ای، محتاج یک انتقال طبقاتی است.

این حزب در شرایطی تشکیل شد که پروسه‌ی فروپاشی بلوک شوروی دستمایه‌ی یک تعرض عظیم جهانی... علیه طبقه‌ی کارگر و تفکر سوسیالیستی شده بود... حزب اعلام کرد که در چنین شرایطی تنها فرصت کوتاه معین برای انجام این انتقال طبقاتی، برای تبدیل به حرکت سوسیالیستی کارگران، در اختیار دارد، و چنان چه در این کار موفق نشود، به فرقه‌ای در کنار فرقه‌های غیر کارگری چپ تا کنون موجود بدل خواهد شد که هویتش را تنها در مرزبندی‌های برنامه‌ای و تاکتیکی باید جست‌وجو کرد و نه در یک هویت طبقاتی متفاوت.

حزب کمونیست کارگری ایران در انجام این کار شکست خورد... مسایل و مشکلات کنونی و آینده‌ی این حزب... همه عوارض و پی‌آمدهای معضلی به مراتب عمیق‌تر است و آن شکست در انجام یک انتقال طبقاتی است. راه غلبه بر این مشکلات نیز نه در کشف مجدد این یا آن حکم تئوریک است، و نه به طریق اولی در بدعت‌گذاری نظری و عملی است. تنها راه، گفتن صریح حقیقت و از نو آغاز کردن است... (از اسناد مباحث درونی، ص ۷۶).

در این جا باید تأکید کنیم که اذعان به شکست در انجام "انتقال طبقاتی" و اعتراف به روی برتافتن کامل حزب از این اصل بنیادین خود را نباید تنها به منزله‌ی یک شکست سیاسی یا تاکتیکی، از نوع ناکامی‌های رایج و متعارف و گذشت‌پذیر در اغلب سازمان‌های سیاسی تلقی کرد. این شکست در حقیقت به معنای زیر سوال رفتن تمامیت نظامی محسوب می‌شود که مبنای و جوهر هویتی و مشروعیت و اساسی‌ترین مرز تمایز دگماتیک خود با دیگران و بهتر بگوییم با جهان سیاسی خارج از خود را بر سر تحقق آن مهم قرار داده بود. از این رو، صرف نظر از این که با عقاید و نظرات جداشدگان، چون رضا مقدم، موافق باشیم یا نه، صرف نظر از این که در شرایط تاریخی کنونی ایران، بر اولویت "انتقال کارگری" توافق داشته باشیم یا نه، نمی‌توان با این نظر آن‌ها موافق نبود که میان ادعای کارگری تعریف‌ساز یک حزب کمونیست کارگری و واقعیت زندگی و عمل‌کرد آن به مثابه‌ی یک گروه تبعیدی خارج از کشوری و بریده از زحمتکشان ایران، اقیانوسی ژرف وجود دارد که با هیچ ترفند و حيله‌ی "نظری" و عملی سرگرم‌کننده و یا معجزه‌ای نمی‌توان آن را خشکاند.

## - "حزب کمونیست کارگری... حول شخصیت‌های رادیو تلویزیونی در خارج از کشور"

اعتراض اساسی بهمن شفیق، یکی دیگر از مستعفیان و عضو کمیته‌ی مرکزی نیز، عمدتاً ناظر بر تراژدی "حزب کمونیست کارگری" و به طور کلی هر حزب و یا سازمان دیگر است که در شرایط تاریخی کنونی ایران، ادعای کمونیستی-کارگری می‌کند. حزب یا سازمانی که می‌خواهد نماینده و مبین کمونیستی جنبش کارگران ایران شود، در حالی که، به حکم شرایط واقعی و الزامات مبارزه برای "پازشناسی" سیاسی خود، دامنه‌ی حضور و فعالیتش از محدوده‌ی بخشی کوچک از افشار میانی و مرفه جامعه و آن هم در خارج از کشور، فراتر نمی‌رود. پس از ۱۳ سال فعالیت به اصطلاح "کمونیستی-کارگری"، بهمن شفیق و هر عنصر نادر مستقل‌الرأی و فکری در "حزب کمونیست کارگری"، به راستی می‌تواند از خود سوال کند که "نمی‌توان در دراز مدت حزب کمونیستی ماند و با جنبش کارگری ارتباط نداشت" (همانجا ص ۱۵). اما وی، در عین حال، انتقاد خود را فراتر برده است و شخص رهبر و انحراف او از "سیاست بنیادی حزب" را مستقیماً زیر سوال می‌برد و در نتیجه با این جسارت نابخشودنی، شخص خود را در معرض آماج شدیدترین حملات از سوی انصار دیرکلی قرار می‌دهد. چه نزد اینان، هم‌چون نزد همه‌ی پیروان یک تشکیلات تام و تمام‌گرا، میان هستی و بقای سکت و مصونیت خدشه‌ناپذیر رهبر، میان سرنوشت اولی و قیمومیت شکاف‌برندار دومی، این‌همانی مطلق وجود دارد:

"حزب ما از کاراکتر یک حزب کارگری برخوردار نیست. تاکتیک‌هایش و مشغله‌ی روزمره‌اش را نه پیشبرد و تقویت سازمان‌یابی در جنبش کارگری، بلکه قرار گرفتن در رأس اپوزیسیون ضد رژیم در خارج کشور تشکیل می‌دهد... کمونیست مهاجر آخر قرن بیستم حزب ما نیز قصد دارد مدیا را به تسخیر خود درآورد. این تفاوت هم هست که این بار خود این موتور کوچک قرار است بزرگ بشود و انقلاب را هم راه بیاندازد... یافتن تاریخ این تحول در حزب چندان دشوار نیست. کافی است نگاهی به مصوبات سازمانی حزب در چند سال اخیر بیاندازیم تا ببینیم که چگونه... مارکسیسم و ضرورت مبارزه‌ی نظری کنار گذاشته شد و مهم‌تر از همه این‌ها اصل فقدان ارتباط با طبقه که زمانی به عنوان نقطه‌ی ضعف اصلی حزب به رسمیت شناخته می‌شد و همه چیز منوط به برطرف کردن آن می‌شد به فراموشی سپرده شد و جای همه این‌ها را مبارزه‌ی علنی و باز هم مبارزه‌ی علنی و باز هم مبارزه‌ی علنی گرفت..."

...خود این موضوع که از نظر رفیق نادر [منصور حکمت]، مفاهیمی مثل سوسیالیسم، انقلاب و کارگر در حزب ما امروز می‌توانند دستاویزی برای پس زدن باشند البته بسیار گویا است. در تاریخ این حزب هیچگاه این مفاهیم نمی‌توانستند دستمایه‌ی پس زدن افراد باشند، برعکس با تأکید بر این‌ها بود که این حزب جلو می‌رفت. چهارچوب‌های فکری و ایدئولوژیک حزب ما در حال تغییر است و در این چهارچوب‌های تغییر یافته است که به ذهن رفیق نادری که خود همواره با دست گرفتن همین مفاهیم راه را برای پیشروی کمونیسم کارگری باز می‌کرد، امروز خطور می‌کند که عده‌ای دیگر با همین مفاهیم مشغول پس زدن هستند. از نظر من هم واقعاً عده‌ای مشغول پس زدن هستند. اما این پس زدن نه در تأکید بر سوسیالیسم و انقلاب و کارگر، بلکه در بحث کمونیسم اجتماعی و حزب و جامعه است. [اشاره به بحثی است که توسط منصور حکمت در کمیته‌ی مرکزی ارائه گردید و به مشی حزب تبدیل گردید. به زعم انشعابیون، این مشی جدید یک چرخش ژرف استراتژیکی و ایدئولوژیکی از مبنای افتتاحی و بنیادین حزب است]. بحثی که در شکل پیشروی به نظر می‌رسد، در واقع اما عقبگردی است از مبنای هویتی کمونیسم کارگری. آن چه به ظاهر پیشروی به نظر

می‌رسد، فرار به جلو است. گریز از وظایف بر زمین مانده است، پس زدن است. یک پس زدن تاریخی. اگر مباحث سوسیالیستی، انقلابی و کارگری‌ای هم در این میان مقاومت می‌کنند، این نشان دهنده‌ی قدرت سنت کمونیستی در این حزب است که از پا در نیافتاده. این از جمله محصول کار خود رفیق نادر است که زمانی مدافع اشغال حزب توسط کارگران بود و امروز به کارگران فراخوان دفاع از حکومت حزب در فردا را می‌دهد [اشاره به مصاحبه‌ی منصور حکمت با مجله‌ی دیدار]. حزبی که قرار است حول شخصیت‌های مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی در خارج از کشور ساخته شود. (همانجا صفحه‌های ۲۵، ۱۸ و ۱۲)

## ۲- سرگرمی "تسخیر قدرت" و... حیلای پیشکش

ماجرای جدا شدن پاره‌ای از کادرها و فعالان "حزب کمونیست کارگری" هنگامی آغاز می‌شود که منصور حکمت، رهبر این سکت، در شرایط بن‌بست سیاسی- برنامه‌ای- ایدئولوژیکی تشکیلاتش و به منظور "سرگرم" کردن پیروانش، متوسل به "کامپاین" جدیدی می‌شود که البته با دیگر "کامپاین"‌های نمایشی و ساختگی حزب، تفاوت اساسی دارد. این یکی از نوع ترفندهای شناخته شده و رایج است که در لحظه‌های بحرانی، نقش نجات‌گریق را برای احزاب نام و نامرگرا بازی می‌کند و پیشتر از آن نیز، یک نمونه‌ی اعلامی آن را در "انقلاب ایدئولوژیکی" دار و دسته‌ی رجوی مشاهده کرده‌ایم.

بحران سکت از آن هنگامی آغاز می‌شود که ادعا، همواره و پیوسته، در حد ادعای باقی می‌ماند و هدف، همواره و پیوسته، دور و دورتر می‌شود. پس از ۱۲ سال مبارزه برای "کمونیسم کارگری"!! در اروپا و آمریکا، حزبی که مدعی نمایندگی از طبقه‌ی کارگر ایران و جهان است، حزبی که اساسی‌ترین وجه تمایز خود را با دیگر سازمان‌های چپ ایرانی و بین‌المللی بر میزان "عیار" کمونیستی- کارگری خود قرار داده است، ناگهان متوجه می‌شود که به جز تنها کارگر گمنامی که در عنوانش وجود دارد، نه کمترین ارتباطی با این طبقه در سطح ملی و بین‌المللی برقرار کرده است و نه زمینه‌ی فعالیت و مشغولیت اعضایش در خارج از کشور، کمترین وجه تشابه و اشتراکی با مسایل و مشکلات زحمتکشان به طور کلی دارد. حال چگونه باید شکست را پیروزی جلوه داد، دست خالی را پر نشان داد، پس‌نشین را تعرض وانمود کرد؟ یکی از خصوصیات اصلی احزاب توتالیتر و فاشیست در این است که هرگز به شکست، عقب‌نشینی و تجدیدنظر در سیاست‌ها و روش‌های خود اعتراف نمی‌کنند. چه، شرط هستی و بقای آن‌ها در خدشه‌ناپذیر شدن کیش رهبر، تشکیلات و کلامی است که همواره "حقیقت" را گفته است و خواهد گفت، که همواره و پیروزمندانه "به پیش" رفته است و خواهد رفت... و می‌دانیم که اذعان به شکست در چنین ساختارهایی به منزله‌ی آغاز روند افول و زوال آن‌ها است. پس چرخش صد و هشتاد درجه‌ای در مشی و برنامه را باید «تداوم و پیگیری در تعمیق» مشی و برنامه‌ی تاکتونی وانمود کرد. ایراد در آن جا نیست که ادعای مبارزه برای تسخیر کارگران ایران جای خود را، در عمل واقعی و روزمره، به چنگ انداختن بر امواج هرتزی رادیو اسرائیل، بی‌بی‌سی و آمریکا می‌دهد. هر سازمانی می‌تواند در روش‌ها و سیاست‌های خود تجدید نظر کند و آشکارا و منصفانه آن را مطرح سازد. خدعه و نیرنگ اما در آن جا است که بندبازی در ارتفاع یک متری از زمین را صعود بر قلعه‌ی کوه اورست می‌نامند. در جا زدن، اگر نه پس‌روی را، "پیش‌روی" انقلابی معرفی می‌کنند، فعالیت متعارف و متداول دمکراتیک در خارج از کشور را بیکار "کمونیستی کارگری" برای "تسخیر قدرت" قلمداد می‌کنند!!

نزد یک سکت، مؤثرترین شیوه‌ی مقابله با بحران و بن‌بست، اتخاذ یک موضع تهاجمی به منظور منحرف کردن اذهان از مشکلات و ناکامی‌های درونی خود است. پس باید در معرض دیدگان اهل بیت، "فتیش"‌هایی دیگر را، به جای "فتیش"‌های از کار افتاده‌ی سابق، قرار داد تا اعضا را همیشه آماده به خدمت و سرپا نگاه داشت. "کامپاین"‌های نمایشی به راه انداختن و انواع و اقسام کمیته‌های موهوم و مصنوعی (virtual) علم کرد... سخنرانی‌ها برپا کرد و سخنرانی‌ها برهم زد... اطلاعیه‌های پی در پی ارسال داشت و ماشین‌های فاکس را یک لحظه از کار بازنايستاند... در دیدارها از "تسخیر قدرت" توسط "کمونیسم کارگری" دم زد و در کمیته‌ی مرکزی از "کمونیسم و جامعه" و ضرورت دخالت‌گری در محیط سیاسی خارج از کشور سخن راند و چنگ بر آن ترفندی زد که تسخیر قدرت توسط حزب می‌تواند قبل از تشکیل "شوراهای کارگری" و بدون حضور آن‌ها از پیش، انجام پذیرد... طرح چنین بحثی در این شرایط، آیا به این معنا نیست که طراح آن، همان طور که مخالفان به درستی نیز اشاره کرده‌اند، می‌خواهد خود و سکتش را برای همیشه از شر کلافی سر در گم و دست و پاگیر چون "انتقال کارگری" رها سازد؟ اینان، در توجیه خط مشی جدید، که هرگز به آن اعتراف نخواهند کرد، تا آن جا پیش می‌روند که یکی از همین باقی‌ماندگان- همواره- وفادار- به- سکت، ترتسکی را "به نقل از حافظه"!!! به یاری می‌طلبند و از قول او می‌گویند که "بلشویک‌ها قدرت را تسخیر کردند و آن را در اختیار طبقه‌ی کارگر قرار دادند" (همانجا ص ۳۱)... و همه‌ی این خزعلات را نشر می‌دهند، بدون آن که کوچکترین تردیدی به خود راه دهند و از خود سوال کنند که چگونه شد که همان حزب بلشویک، با وجود شوراهای، قدرت را تصاحب می‌کند و با وجود ترتسکی در رهبری حزب و دولت، نه تنها قدرت را «پیش‌کش» کارگران نمی‌کند بلکه حتا آن تمه اختیاراتی را که شوراهای کارخانه، سربازخانه، محله و روستا در فاصله میان انقلاب فوریه و اکتبر به کف آورده بودند، در همان روزها و ماه‌های اول "حکومت شوروی"، از آن‌ها به نفع دیوان‌سالاری حزبی و دولتی بازمی‌ستاند؟

## ۵- "فتیش" سازی از رهبر و... احضار روح مک‌کارتی!!

در تشکلات تمامت‌خواه و فاشیست، «رهبر» دارای مقام و نقشی انحصاری و ویژه است که در هیچ سازمان و حزب دیگر از آن‌ها برخوردار نیست. بر خلاف تحولی که سازمان‌ها و احزاب مدرن امروزی، چه چپ و چه غیر چپ، طی کرده‌اند، یعنی پیش از پیش برای تدوین برنامه‌های خود دست به کار جمعی و کمیسیونی، حتا با مشارکت صاحب‌نظران خارج از سازمان و غیر عضو، می‌زنند، در سکت‌های بسته و سنتی چپ که همواره در اسارت "مرکزیت دمکراتیک"، به خوانید بوروکراتیک، به سر می‌برند، همه چیز را رهبر کاریسماتیک تعیین می‌کند و باید تعیین کند. پیشوایی که توأماً نقش رفیق و "پدر" جنبش را بازی می‌کند. در یک کلام، سرنوشت سازمان از لحاظ تبیین مشی

سیاسی، ایدئولوژیکی و تشکیلاتی در دست رهبر است: "پراتیک و نظرات حاکم بر حزب" به قول بهمن شفیق، "تقریباً تماماً توسط ر. نادر ارایه شده است و می شوند." (ص ۱۳)

«اتحاد مقدس» به گرد رهبر در برابر «توطئه‌ی خارجی»، در برابر دشمنانی قسم خورده که تنها در پندار و تخیل بیمارگونه‌ی رهبر و پیروان او نقش می‌بندد، نخستین و ابتدایی‌ترین واکنشی است که یک سکت، هنگام روبه‌رو شدن با بحران و انشقاق، به قصد حفظ خود و ممانعت از خطر فروپاشی و تجزیه، اتخاذ می‌کند. ما، این بت‌سازی از رهبر را، هم در سازمان شبهه‌فاشیستی رجوی مشاهده کرده و می‌کنیم و هم امروز، در سکت منصور حکمت، از زبان خود کادرهای رهبری و اعضای آن می‌شنویم: (در فرازهای زیر، هم‌ه‌ی تأکیدات و علامات تعجب از ما است).

"مسلمان این اولین باری نیست که رهبری کمونیسم کارگری (نادر) (!!)) و حزب با چنین اتهامات و برخوردی روبه‌رو می‌شوند. تاریخ پیشروی این جنبش (!!)) مملو از رودررویی‌ها و تقابلاتی است که در دوران‌های حیاتی و سرنوشت ساز این جنبش (!!)) شکل گرفته‌اند... از طرف دیگر این تقابل درست مانند تمامی تقابلات قبلی که این جنبش (!!)) از سر گذرانده است، یک بعد برجسته‌ی ضدیت با شخصیت اصلی این جنبش (نادر) (!!)) را در خود دارد، همان گونه که نادر در بیرون از حزب ما محور چنین حملاتی است..." (ص ۲۸)

"وجه دیگر تأثر، از انتسابات عجیب و غریب بهمن به نادر است. اگر به خاطر محدودیت‌های امنیتی نادر و محدود بودن امکانات تکنونی حزب از این نظر، دشمنان ما، یکی پس از دیگری امکان پیدا کرده‌اند که بی محابا مهملات جنگ سردی و مک‌کارتیستی (!!)) علیه او تولید و پخش کنند و بکوشند تصویری غیر واقعی از او به جامعه بدهند، بهمن شفیقی که سال‌ها است نادر را از نزدیک می‌شناسد... چگونه توانسته این چنین عاری از احساس به نادر ببرد..." (ص ۲۷)

"این هنوز برایم قابل درک نیست که چگونه عضوی از کمیته‌ی مرکزی... از رفیق منصور حکمت تصویری بدهد که قبلاً بارها و بارها از خارج حزب و از طرف کسانی به سویش پرتاب شده است که با کارگر و کمونیسم و تحزب کمونیستی و جنبش کمونیسم کارگری خصومت جدی داشته‌اند (!!)). جای تأسف عمیق است که عضو کمیته‌ی مرکزی با این شیوه به سراغ مباحث منصور حکمت می‌رود. صمیمانه آرزو می‌کنم بهمن تصمیم بگیرد از این شیوه دست بردارد..." (ص ۶۵)

"ابتدا باید تأکید کنم که من هم مثل دیگر رفقا معتقدم که اهمیت بحث بهمن در درجه‌ی اول در شیوه‌ی برخورد و انتقادات شخصی او به رهبری حزب و مشخصاً نادر است و نه در مضمون بحث‌هایش... بحث صرفاً بر سر اخلاقیات و لحن بیان نیست، مسئله این است که این حملات شخصی به طور ابژکتیو و در حزب و جامعه معنای مشخص سیاسی دارد. متهم کردن نادر به این که "بحث‌هایش را نمی‌نویسد تا گزگ به دست کسی ندهد"، این که نادر با بحث حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه دارد "شکست کارگری نشدن حزب را لاپوشانی می‌کند"، این که "بحث قدرت سیاسی... برای تغییر ریل حزب به سمت خارج کشور مطرح شده"، این که نادر "رهبری است که از خطر تضعیف قدرتش نگران است"، این حرف‌ها، دادن این تصویر ریاکار و توطئه‌گر از رهبری حزب، دیگر در قالب پلمیک نظری بر سر حزب و قدرت سیاسی و یا جامعه‌ی مدنی و سرنوشتی نمی‌گنجد، این همان طور که رفقای دیگر اشاره کرده‌اند، از نوع حملات مک‌کارتیستی و جنگ سردی علیه کمونیست‌ها است..." (ص ۶۷)

## ۶- "فتیش" سازی از حزب و... توکل به عباس سماکار و تلفن!!

دومین واکنش و مقابله‌ی فرقه‌ای با مخالفت‌های درونی، بسیج روانی پیروان بر حول کیش تشکیلات در برابر به اصطلاح حملات ناجوان‌مردانه‌ی دشمنان داخلی و خارجی است. به این منظور باید پیروان را سوار بر "قطار" بیلان سازی‌های ساختگی و دروغین کرد که خود رهبری نیز به آن‌ها باور ندارد. قطاری "آبدیده" اما بدون لوکوموتیو و در سکون مطلق و تاریخی، و در برابر چشمان آن‌ها باید مناظری زیبا و متحرک را به نمایش گذارد. به طوری که یک دنیای غیرواقعی، سوررئالیستی و خیال‌پردازانه (fantasmagorique) در ذهنیت آن‌ها نقش بندد تا همچون نگاه مجذوب خردسالان در بازی شهر فرنگ، "حزب" شان را بنگرند که همواره و بیش از پیش در سطح جنبش "مطرح" می‌شود و از هم اکنون نیز به "یک متغیر تعیین سرنوشت قدرت سیاسی در ایران تبدیل شده است"... و اگر خدای ناکرده هنوز کسی روی زمین یافت شود که بر این "حقیقت" ساده‌ی زمانه اشراف پیدا نکرده باشد، کافی است او را به استشهاده عباس سماکار و یا تلفنی از ایران ارجاع دهیم تا برای همیشه نقش طراز اول "حزب کمونیست کارگری" در رقم زدن سرنوشت ایران، برایش مسجل شود:

"مخالفت خوانی با جهت‌گیری‌های اخیر حزب در مورد "حزب و قدرت سیاسی" و "حزب و جامعه" دور از انتظار نبود. مباحثی مبرم و تعیین‌کننده مطرح شده بودند. تأثیرات پراتیکی معین و متفاوت را نیز طلب می‌کردند. با این مباحث پروسه‌ی ثقل سیاسی حزب به مرکز تحولات جامعه در دستور جدی و روز فعالیت حزب قرار گرفت. با این مباحث سوت حرکت "قطار به صدا درآمد". (!!)) (کدام قطار؟ زره‌پوشی که لنین را به روسیه برد؟) پروژه‌های متفاوت اجتماعی حزب تعریف شدند، رادیوهای سراسری و محلی و نشریات متفاوت آغاز به کار کردند. با این پروسه گوشه‌هایی از آن پتانسیل واقعی و آن نیرویی که حزب در خود متمرکز کرده است رو به جامعه به حرکت درآمد. در همین مدت زمان کوتاه نتایج مهمی به ثمر نشست. این مجموعه در متن سابقه‌ی ۲۰ ساله، جریان ما را اکنون به یک متغیر تعیین کننده در معادله‌ی تعیین سرنوشت قدرت سیاسی در ایران تبدیل کرده است (!!)). تا همین جا هم حذف کمونیسم و کارگر (!!)) از صحنه‌ی سیاسی و هم حل معادله‌ی قدرت سیاسی بدون ما ممکن‌پذیر نیست. از این رو چشم‌ها از بسیاری زوایا به این حزب و اقداماتش خیره شده است (!!))" (همانجا، ص ۲۸)

"چرا توانسته‌ایم به بزرگترین و مطرح‌ترین تشکیلات اپوزیسیون ایران، صرف‌نظر از مجاهدین، تبدیل شویم، چرا ما علی‌رغم تبلیغات عظیم کل اپوزیسیون و رژیم علیه‌مان به عنوان کمونیست‌های آن کشور مطرح هستیم، چرا نیرو می‌گیریم، چرا محبوب می‌شویم، چرا می‌توانیم حتا با همین ضعف کنونی در اولین گشایش جدی فضای ایران به سرعت به یک نیروی مهم در جامعه (!!)) و در میان طبقه (!!)) تبدیل شویم..." (ص ۱۱)

"قدرت تحلیلی قدرگرایانه و سطحی او [بهمن شفیق] باعث می‌شود که فراموش کند که (حتا به قول عباس سماکار) "حزب شما تاریخ دارد، ادبیات دارد، کادر دارد، عضو دارد، وزنه‌ای در محاسبات سیاسی ایران است".

من اگر در موقعیت آن کارگر آگاه شهر ری قرار داشتم به سادگی به بهمن می‌گفتم که صحنه‌ی سیاست ایران را میلیون و خانمی‌چی‌ها و فدکوتوله‌ها اشغال کرده‌اند. حزب کمونیستی هم هست که سنگر ما است، و همان کاری را می‌کردم که کارگران نفت کردند، تلفن می‌زدیم (!!) و می‌گفتم "دست‌خوش شماها هستی..." (ص ۶۳)

## ۷- فیتیشیسم کلام و... "پیوستن هزاران کارگر طرفدار رب"

همان طور که در تشکیل و تکوین احزاب توتالیتار و فاشیست، فیتیش‌سازی از «رهبر» و از «سازمان» نقش اصلی و ساختارمندی را ایفا می‌کند و در "حزب کمونیست کارگری" نیز کارکرد آن را نشان دادیم، فیتیشیسم کلام، یا به عبارت دیگر گفتاری فریبنده که خود را نه به عنوان ترجمان ذهنی و ایدئولوژیکی و پرلوماتیک پدیدارها بلکه به مثابه‌ی خود واقعیت می‌نمایاند، سومین مشخصه‌ی بنیادین چنین ساختارهایی را تشکیل می‌دهد: فرمول‌های سحرآمیز و "انرژی‌زا"، کلام سفسطه و تحریف و به طور کلی گفتار کذب و نیرنگ. نمونه‌ی "پاسخ" یا بهتر بگوییم ناپاسخ منصور حکمت به رضا مقدم از این قبیل کلام‌ها می‌باشد.

رضا مقدم، همان طور که در بالا از او نقل کردیم، با توجه به این که حزب در اساسی‌ترین سیاست‌هایش یعنی همانا در "انتقال کارگری" کاملاً با شکست مواجه شده است به این جمع‌بندی منطقی می‌رسد که ویژگی اصلی آن به مثابه‌ی سازمانی که از ابتدا چنین برنامه و سیاستی را علت تشکیل و شرط مشروع و تمایز خود با دیگران قرار داده بود، زیر سوال رفته است. در پاسخ به او و دیگر معترضینی که چنین استدلال می‌کنند، منصور حکمت می‌گوید که بحث "انتقال طبقاتی" را نخستین بار، نه آن‌ها بلکه خود او مطرح کرده است: "از یک سخنرانی من بود، در کنگره‌ی دوم حزب کمونیست ایران در سیزده سال قبل." و سپس می‌افزاید که "یک بار دیگر این نقل قول را بخوانید. بر خلاف جملات امروز رفیق رضا، بحث این نبود که "یا حزب به میان کارگران منتقل می‌شود و یا به یک سکت تبدیل می‌شود". تنها وجه مشترک بیان رضا با آن تحلیل کلمه‌ی "انتقال" است. مابقی بحثی است متفاوت، از دیدگاهی متفاوت. پس، موضوع "انتقال کارگری"، به زعم او، چیزی دیگر بوده است جز آن چه که معترضین کنونی مطرح می‌کنند، به ویژه از این جهت که خود او آن بحث را سال‌ها پیش ارایه داده است و در نتیجه بهتر از هر کس دیگری می‌تواند در باره‌ی آن توضیح دهد. پس برای اثبات این حکم خود، "رهبر جنبش"، مانند هر سردسته‌ی سکتی که همه چیز و هرگونه "نظریه‌پردازی" و حتا اظهار نظر انتقادی باید نخست از او برتابد، به نقل از خود می‌پردازد و بحث "انتقال کارگری" را در هنگام تأسیس حزب جدید چنین بازگو می‌کند: (همه تأکیدات از ماست)

"اگر ما نتوانیم در فرصتی معین که برای کمونیست‌های ایران پیش آمده است، بنیادهای یک کمونیسم کارگری را آن چنان محکم کنیم که پرونده‌ی دوره‌ی تفوق سوسیالیسم غیر پرولتری بر جنبش کمونیستی به طور قطع بسته شود، اگر ما نتوانیم کمونیسم ایران را به طور جدی به یک پدیده‌ی کارگری تبدیل کنیم، اگر نتوانیم این کمونیسم کارگری را به بستر اصلی و رسمی کمونیسم در ایران تبدیل کنیم، و بالاخره اگر نتوانیم این کمونیسم، این حرکت کارگران کمونیست، را به یک نیروی اجتماعی قدرتمند تبدیل کنیم... آنگاه کاری که ما کرده‌ایم نهایتاً چیزی جز سازماندهی یک جناح رادیکال در اپوزیسیون در فاصله‌ی سال‌های فلان تا فلان نبوده است. هدف ما صرفاً نمی‌تواند این باشد که که "باشیم"، یک سازمان وسیع باشیم، جناح چپ اپوزیسیون باشیم، فعال باشیم و غیره. اگر کمونیست‌های این دهه وظیفه‌ای دارند این است که کمونیسم ایرانی را از یک نقطه‌ی عطف حیاتی، از یک دوره انتقالی تعیین کننده، عبور بدهند. دوره‌ی ما دوره‌ی برپایی کمونیسم مستقل و انقلابی است، دوره‌ی انتقال مرکز ثقل این کمونیسم از میان روشنفکران به درون کارگران، یعنی طبقه‌ای که کمونیسم از آن مایه گرفته و به آن تعلق دارد، است. یا این کار را می‌کنیم، یا صرفاً نقطه‌ای درخشان در یک صفحه‌ی تاریک باقی می‌مانیم. انقلابیونی که طبقه‌ی کارگر در آینده در باره‌ی آن‌ها و تلاش‌هایشان با صیغه ماضی بعید سخن خواهد گفت." (منصور حکمت به نقل از خود در "کمونیست" ۲۷ مرداد ۱۳۶۵، همانجا ص ۷۸).

این صحبت، با این که یک زبان‌بازی بیش نیست، به اندازه‌ای روشن و صریح است که نیازی به توضیح بیشتر ندارد. لکن تنها از عهده زبان‌بازانی چون منصور حکمت برمی‌آید که ادعاهای گذشته‌ی خود را با ادعاهایی دیگر نفی کند و در عین حال طوری وانمود کند که همواره "وفادار" به احکام سابق خود باقی مانده است. وی این شعبده‌بازی کلامی را در سه فاز انجام می‌دهد.

در مرحله‌ی اول باید برنامه و شعار به جای واقعیت و عمل‌کرد عینی "انتقال به درون کارگران" بنشیند. منصور حکمت در "توضیح" و یا توجیه ادعای سابق خود می‌نویسد: "این جا صحبت بر سر انتقال کمونیسم ایران از کمونیسم خلقی و توده‌ای و جهان‌سومی، کمونیسم ملی و فرمیست و کارمندی، به یک کمونیسم کارگری است. کمونیسمی که افق تحولات سوسیالیستی جامعه، انقلاب کارگری و لغو کار مزدی را جلوی جامعه می‌گیرد به نحوی که کسی که، چه مخالف و چه موافق، در ایران وقتی از کمونیسم حرف می‌زند، این نوع کمونیسم را نشان بدهد..." (همانجا)

به این ترتیب، در همان جا و همان صفحه و همان ستون و در یک چشم به هم زدن، "انتقال مرکز ثقل از میان روشنفکران به درون کارگران" تبدیل به "انتقال از کمونیسم خلقی... به کمونیسم کارگری" می‌شود. و این فیتیش سحرآمیز که وی از کلاه خود بیرون می‌آورد و بر سر پیروان خود می‌گذارد، یعنی "کمونیسم کارگری"، چیزی نیست جز "افق تحولات سوسیالیستی جامعه، انقلاب کارگری و لغو کار مزدی" یا به عبارت دیگر سه تا فرمول کلاسیک "برنامه‌ای" و آن هم در سطح شعار و آرزو و ادعا و عام‌گویی که هدفی جز "پس زدن" زیرکانه‌ی بحث و انتقاد اصلی معترضین که غیت مناسبات ارگانیک با کارگران و جنبش آنان باشد، ندارد. پس، از قرار معلوم، اختلاف با دیگر سازمان‌های چپ بر سر این است که چه کسی بیشتر از همه در «حرف» و در "برنامه‌ی" ادعایی و روی کاغذ خود دم از "کمونیسم کارگری" می‌زند، و گرنه بیگانگی سازمان نسبت به کارگران و جنبش کارگری ایران نقشی در تعیین هویت آن بازی نمی‌کند.

در مرحله‌ی دوم، باید بر چشمان پیروان گرد و غبار پاشید تا این بار موضوع اصلی بحث که انتقال کارگری باشد کاملاً منتفی شود و به جای آن یک سلسله ادعاهای توخالی دیگر اما دلنشین جای گیرد: "در این فاصله البته یک اتفاق کوچک افتاد، سقوط شوروی و حملات جهانی علیه کمونیسم در همه‌ی ابعاد. ما ماندیم. ما با "یک دنیای بهتر" بیرون آمدیم. نه فقط بستر اصلی کمونیسم ایران شدیم، بلکه تنها مدافع تاریخ کمونیسم و لنین و مارکس از آب درآمدیم." (همانجا)

پس بنا بر وحی رهبر، رسالت پاسداری از کمونیسم بین‌المللی و از تاریخ و سرنوشت آن و دفاع از لنین و مارکس... بر دوش "حزب کمونیست کارگری" گذارده شده است؟! و در نتیجه، این سکت ناگزیر باید بیش از هر چیز به دفاع (البته همواره در حد حرف و کلام و فرمول و شعار) از کمونیسم تحت هجوم ایلغار جهانی می‌پرداخت تا به رفع انزوای خود از جامعه‌ی زحمتکش‌ها؟! و این «خود-رسالت-سازی»، البته، برای فریب پیروانی که گوش و چشمشان به لفاظی‌های رهبر دوخته شده است، بسیار کارساز واقع می‌شود. زیرا چه مسئولیتی خطیرتر از نجات کمونیسم بین‌المللی‌ای که در انتظار یک ناجی است!!! اما حالا که "ما با" یک دنیا بهتر" بیرون آمده‌ایم" یعنی به شکرانه‌ی تلاش ما!!! لنین و مارکس از شر دشمنان‌شان نجات پیدا کرده‌اند!! و کمونیسم جهانی نیز در پرتو اینار ما احیا شده است، باز یک اتفاق کوچک دیگر نیز رخ می‌دهد که همه‌ی مسایل سیاسی و اجتماعی ایران را دگرگون و تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد. و این آن فتیش دیگر است که در فاز نهایی شعبده‌بازی کلامی رهبر، برای فسخ کردن "انتقال کارگری" و مسخ کردن پیروان، به کار گرفته می‌شود.

"در این فاصله البته یک اتفاق کوچک دیگر هم افتاد. حزبی را که آن سخنان در کنگره‌اش ایراد شده بود چهار سال بعد ترک کردیم تا از صفر شروع کنیم. و این را ساختیم که می‌بینید. نقد خود را به درون صفوف دشمن بردیم، ناسیونالیسم-اش را افشا کردیم، دموکراسی‌اش را بی‌آبرو کردیم، مذهبش را از بیخ کوبیدیم. امکان سازش را از این‌وقت‌های سیاسی و چپ غیر کارگری سلب کردیم. از هر گوشه‌ی این جنبش، کمونیست‌ها پرچم‌ها را بر سنگ‌های مختلف برافراشتند. چهره‌هایی به میدان آمدند که تعدادشان و توانشان مخالفان ما را به حیرت انداخته است..." (همانجا)

دروغ به گفته‌ی گوبلز، هر چه شاخدارتر باشد، قبول‌اندنش آسانتر است. اما او فراموش کرد که تصریح کند: تنها برای پیروان! پس باید مسافتی که از منهای "صفر" تا به علاوه‌ی "صفر" طی شده است را ترقی نجومی و "حیرت‌آور" توصیف کرد. گر چه از تعداد کارگران پیوسته به حزب حرفی در میان نیست، گر چه از فعالیت در درون جنبش کارگری ایران خبری نیست، اما به شکرانه‌ی حزب، مذهب و ناسیونالیسم و دموکراسی و همه‌ی ایسم‌های غیر کارگری "از بیخ افشا و کوبیده" شده‌اند! "راه سازش بر این‌وقت‌های سیاسی بسته شده است!" حزب به نیروی تعیین‌کننده، به نیروی "مؤثر در صحنه‌ی اجتماعی و سیاسی تبدیل گردیده است"... پس همه چیز بر وفق مراد به پیش می‌رود و شک و تردیدی روا نیست زیرا که به ادعای "رهبر کمونیسم کارگری"، این ولی مارکس و لنین، حرکت جدید حزب، "عین مارکسیسم است!" هم‌چنان که حرکت گذشته‌ی حزب نیز عین مارکسیسم بود! و هم‌چنان که حرکت آتی حزب نیز عین مارکسیسم خواهد بود! سرانجام پس از این همه شعبده‌بازی کلامی و بلندپروازی تخیلی (virtuel)، نوبت به طالع‌بینی و نوید فردایی ظفرنمون می‌رسد که نیازی به تفسیر ندارد: "در این پروسه، صدها کادر مشهور در حزب پیدا می‌شوند... هزاران کارگر جدید به حزب پا می‌گذارند که رپ گوش می‌کنند و در انقلاب بهمن شرکت نداشته‌اند. هزاران انسان شریف به گرد حزب جمع می‌شوند" و... (همانجا)

## ۸- تصور باطل معترضین... فشار پایه و... بحران سه‌گانه‌ی چپ

جداشدگان بر این باور بهبوده‌اند که ریشه و علت انحرافات کنونی حزبشان در سیاست حاکم و یا در رهبری آن است. گویی با تغییر سیاست و برنامه، با اتخاذ خط‌مشی‌ای متفاوت و یا با تصحیح یا تعویض رهبری، می‌توان بر بحران جدایی حزب از طبقه کارگر غلبه کرد و آن را در مسیر اصلی و بنیادین "انتقال کمونیستی کارگری" قرار داد. غافل از این که بحران، ساختاری است و نه تنها مربوط به "حزب کمونیست کارگری". بحران در ابعاد و مضامین دیگری شامل مجموعه-ی جریان‌های چپ نیز می‌گردد. آن موتوری که رهبری "حزب کمونیست کارگری" و یا هر رهبری دیگر این حزب را از «سیاست ادعایی» انتقال مرکز ثقل به درون کارگران" به «سیاست واقعی» انتقال مرکز ثقل به میان روشنفکران تبعیدی خارج کشور و "استودیوهای رادیو تلویزیونی غربی" می‌کشاند، نیروی جاذبه‌ی واقعی طبقاتی و شرایط اجتماعی و زیست و فعالیت خود رهبری و توده‌ای است که در نهایت حرکت عینی و واقعی و ناگزیر تشکیلات را تعیین و تبیین می‌کنند. به عبارت دیگر، این هستی اجتماعی و طبقاتی و ملازم با آن این منافع و خواسته‌های اعضا و هواداران حزب منصور حکمت از یک سو و از سوی دیگر این هستی اجتماعی و طبقاتی و ملازم با آن منافع و خواسته‌های توده‌ای که در بستر آن این حزب عمل کرده است و می‌خواهد نیرو بگیرد، به عبارت دیگر این نیرو و قدرت فشار پایه‌ها است که این سکت را، در شرایط تاریخی و عینی کنونی، همان می‌کند که واقعاً هست و باید باشد و نه آن چه که خود می‌پندارد که هست یا مایل است بشود. و این در واقع، تراژدی-کمدی "حزب کمونیست کارگری" به تنهایی نیست -گر چه نزد این فرقه و سکت‌های مشابه آن، بن‌بست و فاجعه در عمق و ابعادی دهشتناک، همان طور که در طول این قلمیاری نشان دادیم، بروز می‌کند- بلکه شامل حال همه‌ی گروه‌ها و سازمان‌ها و جریان‌های چپ هوادار سوسیالیسم و حتی چپ غیر سنتی که خود ما نیز از آن می‌باشیم، می‌گردد.

اهمیت برخورداردی که در بالا با "حزب کمونیست کارگری" در مناسبت با جدا شدن عده‌ای از کادرهایش انجام دادیم، تنها و تنها، همان طور که در ابتدای این مقاله نیز تصریح کردیم، در این است که فراسوی این بحث مشخص، معضلاتی مطرح می‌شوند که پروبلماتیک‌های مجموعه‌ی جنبش چپ هستند و ما آن‌ها را بحران سه‌گانه‌ی چپ سوسیالیستی ایران ارزیابی می‌کنیم. به عبارتی یعنی بحران «سیاست» واقعاً موجود، بحران سازمان‌یابی چپ در مناسباتش با جامعه، با زحمتکشان و با جنبش اجتماعی و سرانجام، بحران اندیشه و پروژه‌ی اجتماعی چپ در شرایط عینی و تاریخی موجود ایران... سلسله بحث‌هایی که با توجه به اهمیت‌شان در شماره‌های بعدی طرحی‌نو دنبال خواهیم کرد.